باسمه تعالی: جناب آقای رضا داوری در کتاب «فلسفه‌، سیاست و خشونت» نکاتی را مدّ نظر متفکران این زمان قرار می‌دهند که موجب تفکر همه‌جانبه‌ی آن‌ها خواهد شد و به یک معنا، نگاهِ پدیدارشناسانه به آن‌چه در اطراف ما می‌گذرد را به ما می‌نمایاند. بنده به رسم همیشگی وقتی چندسال پیش با آن کتاب روبه‌رو شدم سعی کردم فرازهایی از آن را گزینش نمایم تا در رجوع‌های بعدی نسبت به آن یادداشت‌ها، تفکر خود را در این امور زنده نگه دارم. گمان بنده آن است با نگاهی که رفقا به آن یادداشت‌ها می‌نمایند اولاً: نهیبی به تفکر خود می‌زنند که چنین موضوعاتی فراموش‌شان نشود. و ثانیاً: شوق مطالعه‌ی آن کتاب در آن‌ها بیشتر می‌گردد. و ثالثاً: متوجه می‌شوند نباید از متفکری همچون دکتر داوری که در سلوک به سوی حقیقت، راهی خاصی را برگزیده است؛ غفلت کرد. طاهرزاده

**«فلسفه‌، سیاست و خشونت» از دکتر رضا داوری**

**باسمه تعالی**

صفحه‌ی 1- گفت: می‌گویندشغل اصلی شما توجیه خشونت است، و فلسفه‌ای که به آن تعلق خاطر دارید مولد خشونت می‌شود.

گفتم: افسوس که روشنفکران ما به جای طرح مسائل اساسی جامعه و دفاع از آینده، نگران توجیه خشونت‌اند و در کمین نشسته‌اند تا ببینند چه بهانه‌ای می‌توان گرفت تا کسانی را که بی‌اساس‌بودنِ مشهورات و حرف‌های معمولی و سطحی را نشان می‌دهند، بدنام کرد.

2- این‌که فلسفه متهم به خشونت‌آموزی شود، صورت جدید و شاید جدیدترین صورت خشونت باشد. در حالی‌که اگر فلسفه با جان کسی پیوند داشته باشد خشونت را از او می‌گیرد.

3- گوش مردم در هر زمانی مستعد شنیدن بعضی حرف‌ها است و به بعضی حرف‌ها هم اصلاً بدهکار نیست.

4- تاریخ با دروغ ساخته نمی‌شود.

5- آزادی به معنی جدید آن در بستر تاریخیِ عقل انتقادی به‌وجود آمد و عقل انتقادی باید محقق شود. عقل انتقادی از ابتدای قدرت بوده است و آن عقل در جهان توسعه‌نیافته در برنامه‌ی توسعه ظاهر می‌شود و چون این عقل شرط تحقق آزادی است، پس آزادی و توسعه در عقل انتقادی به هم می رسند.

6- وقتی همه به کار مشغول‌اند و هیچ عیبی در کارها نمی‌بینند و هیچ پرسشی ندارند و چرخ‌ها می‌چرخد بی‌آن‌که راهی پیموده شود، می‌توان گفت که عقل کناره گرفته و میدان را واگذاشته است.

7- همه‌ی ما کسانی را می‌شناسیم که در دانش و هوشمندی ممتازند، اما این دانش و هوشمندی در برخورد با موانع تاریخی، کم‌اثر و گاهی بی‌اثر می‌شود.

8- عقل روشنگریِ ما شب تاریک و بیم موج را به چیزی نمی‌گیرد و در رؤیای آزادیِ بهشت زمینی است. آزادی پشت در خانه است درش را باز می‌کنیم، وارد می‌شود. تنها خطری که وجود دارد از جانب افلاطونیان و ارسطوئیان و هگلیان و هیدگریان است و این در واقع یک مخلوطی از رماتیسم سطحی و راسیونالیسم تقلیدی است.

9- گاهی سیاست‌بینی زیر پوشش الفاظ فلسفی پنهان می‌شود.

10- تجدد لازم نبود مسیحیت را کنار بگذارد و چگونه می‌توانست چنین کند، در حالی که مسیحیت جزئی از تجدد شده بود.

11- تجدد از آن جهت که نه مسیحی و نه یونانی است می‌تواند در همه‌ی جهان بسط یابد و از آن جهت که با ترکیب مسیحیت و یونانیت در غرب ساخته شده است، تکرار تاریخ آن در همه‌جا آسان نیست. مع هذا اگر مردمی به ذات‌ این تألیف برسند، می‌توانند همه‌ی وجوه و اجزاء عناصر آن را دریابند.

12- تاریخ جهانِ توسعه‌نیافته، تاریخ ناهماهنگی بین تجدد و آن‌ها است.

13- متفکران مثل دیگر مردمان به یک عالمِ رسمی معین تعلق دارند و معمولاً با قواعد آن عالم به‌سر می‌برند و از رسوم زمان پیروی می‌کنند. اما احوالی داشته‌اند و دارند که در آن‌ها زبان و سخن نویی را می‌یابند که ره‌آموزِ تاریخ و آینده‌ی مردمان می‌شود.

**مجلس سوم**

14- حتی آن‌هایی که اهل استدلال‌اند، استدلال‌هایی را می‌پذیرند که به شنیدن آن میل دارند، هرچند بلهوسانه هرچیزی را نمی‌پذیرند، زیرا احکام درست بسیارند، اما در هر دوران تعدادی از آن‌ها به زبان می‌آیند و تصدیق می‌شوند. گذشتگان عزم رسیدن به حقایق علمی زمان ما را نکرده بودند.

15- ملاک حکم در باب فلسفه چیزی غیر از مصالح و منافع شخصی و گروهی و سیاسی است. حتی مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون جزئی از فلسفه‌ی اوست. فیلسوفان گرچه ممکن است علائق سیاسی و اخلاقی و علمی داشته باشند، اما در فلسفه‌ی آن‌ها مسائل جاری جایی ندارند، إلاّ این‌که آن‌ها می‌توانند در درست‌طرح‌کردنِ مسائل به دیگران کمک کنند.

16- با فلسفه بنیاد تاریخ گذاشته می‌شود چنان‌چه تمدن جدید با همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌هایش بر بنیاد فلسفه‌ی جدید استوار شده است... فلسفه، شرایط و زمینه‌ای را فراهم می‌آورد که مثلاً علم می‌تواند به پژوهش مبدل شود و با آن طرح، تغییر جهان و تصرف در طبیعت تحقق یابد، چنان‌که زمینه را برای به‌کاربردن عقل در همه‌ی امور زندگی مهیا می‌سازد و آزادی و رفاه را نوید می‌دهد.

- گفت: آیا خشونت‌هایی که از حکومت‌ها سر می‌زند مثل آزادی، نتیجه‌ی فلسفه‌هاست؟

- گفتم: با فلسفه‌ی جدید ساحت وسیعی از امکانات گشوده شده که بسیاری حوادث متفاوت و حتی متضاد در آن روی می‌دهد. در عالم جدیدی که فلسفه‌ی دکارت و کانت بنیاد گرفته، هم دموکراسی وجود دارد، هم سوسیالیسم، و هم فاشیسم؛ اما افلاطون نه مؤسس دموکراسی است و نه سوسیالیسم و فاشیسم را طراحی کرده است.

- گفت: آیا عقل با ظلم و استبداد می‌سازد؟

- گفتم: نه، عقل با ظلم نمی‌سازد، اما صورت‌هایی از راسیونالیسم هست که می‌سازد... راسیونالیسم با آزادی آغاز می‌شود، اما اصلِ غالب و حاکمِ آن ضرورت است. راسیونالیسم قلمرو امکان را به تدریج محدود می‌کند، تا جایی که امکان و آزادی به یک توهم تبدیل می‌شود.

- من از آن‌چه روی داده است نمی‌گویم، بلکه به آن‌چه روی خواهد داد نظر دارم... اگر آزادی می‌خواهید باید بکوشید آزاد شوید و شرایط آزادی را فراهم آورید تا آزاد باشید... آزادی جان و روح یک جامعه است و نه ملک و دارایی آن و نه با چند دستورالعمل تحقق می‌یابد.

**مجلس چهارم**

- گفتم: کسی که به بحث در معقولات ثانی می‌پردازد، نه به روندگان راه آزادی سیاسی و اجتماعی دستورالعمل راه‌رفتن می‌دهد و نه به مستبدان رسم خشونت می‌آموزد، اصلاً وقتی فیلسوف در سیاست هم ‌سخن می‌گوید از ایده‌آل می‌گوید که تحقق آن ممکن است قرن‌ها طول بکشد و تازه به همان صورت که او وصف کرده متحقق نمی‌شود.

- اگر می‌گوییم هیدگر به ابزار خشونت مبدل شده بهتر است متنی از او آورده شود و بر آن اساس ادعای آن روشن گردد.

- از میان معاصران کسی را نمی‌شناسم که مثل فردید به فلسفه دل‌بسته و وابسته باشد و عمق کلمات و اقوال فیلسوفان و به‌خصوص متأخران را دریابد.

- خرد و بی‌خردیِ جمعی عین روشنی و تیرگی افق وجود آدمی است که امکان ردّ و قبول و شهرت‌ها و تمیزها و بی‌تمیزی‌ها را فراهم می‌کند. به عبارت دیگر خردِ جامعه شرایط امکانِ درک و ردّ و قبول احکام و دستورالعمل‌ها و قوانین است. جامعه‌ی بی‌خرد، هر چیزی را می‌پذیرد و در حقیقت هیچ چیز را نمی‌پذیرد. جامعه‌ی خردمند، سخن‌ها را می‌سنجد و هرکدام را در جای خود قرار می‌دهد.

- دلیل بعضی‌ها همان آمادگی گوش‌ها برای شنیدن است.

- گفت: همین‌که شما مدرنیته را نقد می‌کنید، همه‌ی لوازم آن را نقد می‌کنید و به همین جهت شما را متهم می‌کنند که زمینه‌ی مخالفت با دموکراسی را فراهم می‌آورید.

- گفتم: اگر من فلسفه‌ای را یافته باشم، آیا باید آن را به ملاحظه‌ی این‌که فلان گروه را خوش نمی‌آید رها کنم؟

**مجلس پنجم**

- گفتم: راه توسعه دشوار است و با حرف در مدح عدل و آزادی و پیمودن راه را به‌عهده‌ی پیروان گذاردن، محقق نمی‌شود. این پیروانِ بی‌ادعا که راه را نمی‌شناسند ناچار از آن منصرف می‌شوند و اگر هم کسانی آن‌ها را به مخالفت برانگیخته باشند؛ اولاً: با فلسفه کاری نداشته‌اند. ثانیاً: مدعیان، زمینه را خالی کرده و به رقیب واگذاشته‌اند، در این میان گرفتن گریبان فلسفه و گذاشتن بار گناه بر دوش آن ناشی از ضعف سیاسی و درماندگیِ فکری است. لذا فکر می‌کنم دوستداران لفظی و کتبیِ آزادی و دموکراسی حریفی به نام هیدگر برای خود ساخته‌اند تا او را مسئول شکست دموکراسی بدانند، ولی چنین گروهی وجود ندارد و اگر کسانی به این نام باشند در سیاست تأثیر ندارند، شکست‌خوردگان از خود شکست ‌خورده‌اند زیرا آمادگی برای مجاهده و راه‌گشایی نداشتند.

1- فلسفه‌، نظر شخصی و خصوصی فیلسوف نیست 2- فلسفه، هیچ دستورالعملی به کسی نمی‌دهد، بلکه راهی است که گشوده می‌شود 3- فلسفه، داشته‌ی آدمیان نیست که در اختیار آنان باشد و بتوانند از آن به هر نحو که بخواهند استفاده کنند، بلکه فلسفه با وجود آن‌ها درهم می‌آمیزد و از آن آدمی دیگر می‌سازد 4- فلسفه، تاریخی است، یعنی سخن درستی نیست که یک‌بار از یک زبان بیرون آمده باشد و همه‌، آن‌ را تکرار کنند و در اشاعه و ترویج آن بکوشند 5- فلسفه، گرچه ممکن است مبنایِ سیاست و اخلاق و علوم باشد، اما با احکام هیچ‌یک از آن‌ها نباید اشتباه شود.

- گفتم: سوفسطائیان در فلسفه‌ اصولی را پیش آوردند که در فلسفه‌ی دکارت و لاک و هیوم صورت قطعی یافت و کم‌کم در همه‌ی جهان شایع شد.

- گفت: آن اصول یا اصل کدام است؟

- گفتم: اساسی‌ترین آن‌ها اصل ساده‌ی تقدم علم و ادراک بر عمل است که با اصل افلاطونی و ارسطویی و ابن‌سینائیِ تقدم علم بر اراده اشتباه شده و می‌شود.

- فلسفه‌ی جدید بنیادش بر سوفیسم است و سفسطه، یعنی سخن فلسفی را با عقل مشترک تلقی‌کردن و از عالم معقولِ ثانی(یا فطرت ثانی) به فطرت اول درآوردن و در عرض معقول اول قراردادن... عقل مشترک و آراء همگانی جایگاه خاص خود را دارد و کار معاش با آن می‌چرخد. اما این عقل، فلسفه را نمی‌فهمد و مداخله‌اش موجب آشوب می‌شود.

- این‌که می‌گویند وجود نیست، در حقیقت ما را دعوت می‌کنند که به آن‌چه چشم و گوش ظاهرمان می‌بیند و می‌شنود و طبع‌مان طلب می‌کند راضی باشیم و اکتفا کنیم و همه‌چیز را در خودمان بجوییم و این سوفسطایی‌گری است. پس سوفیسم غلبه‌ی «موجودبینی» بر «وجودبینی» است و می‌گوید ما همین یک ساحت هستیم و اگر از آن بیرون رویم، گرفتار وَهم و پریشانی خاطر و بیهوده‌گویی می‌شویم.

- اگر «وجود» نیست و انسان میزان همه‌چیز است، ماییم و چیزها که آن‌ها را می‌شناسیم و زندگی را می‌گشاییم و از جهان برخوردار می‌شویم.

**مجلس ششم**

- سوفسطایی نفی فطریات کرد ... و در فلسفه‌ی جدید، وجود بشر در خودآگاهی خلاصه شد، دکارت گفت: هستی، آگاهی است.... و هر کردار و گفتاری باید به تئوری و نظریه باز گردد و روشنفکر ما نمی‌تواند سیاستی را تصور کند که مبتنی بر نظریه نباشد. این است که برای سیاستِ فعلی هم اساس نظری می‌جوید و می‌پندارد کسی بر مبنای فلسفه این سیاست را راه می‌برد.

- انسان با هزاران پیوند‌ و دلبستگی‌ به دنیا می‌آید و حقیقت آدمی همین تعلق خاطره‌ها و وابستگی‌ها است که هیچ‌چیز حتی علم نمی‌تواند جای آن را بگیرد.

- من از آن جهت امیدوارم که بشر را به خود واگذاشته و آویزان نمی‌دانم، وگرنه من در خوش‌بینی به آینده‌ی جهانی که در آن به‌سر می‌بریم، هیچ شرکتی ندارم و از برهوتی که با آن گسترده می‌شود، بسیار بیمناکم.

- یکی علم و ادراک را آغاز می‌داند و دیگری آغازِ وجود بشر را تعلق خاطر او می‌داند. در نظر اول تعلق خاطر فرع علم و ادراک است، در نگاه دوم بشر چشم می‌گشاید و چیزی را می‌جوید.

- گفت: اختلاف در تقدم علم بر اراده و یا ایمان بر علم به همین‌جا برمی‌گردد؟

گفتم: اختلاف همین است، نه این‌که به این‌جا بر‌گردد.

گفت: آیا اعتقاد به تقدم ایمان بر علم مبتنی بر تلقی انسان به عنوان تعلق خاطر است؟

گفتم: به نظرم چنین است.

گفت: یعنی دل ما از ابتدا مهر و داغ دوست داشته و در طلب او بوده؟ این معنی با قول تقدم ایمان بر عقل تفاوت دارد؟

گفتم: آری! چون این می‌گوید: من تا ایمان نیاورم فهم و عقل‌ام کار نمی‌کند، با چشم و گوشم چیزها را نمی‌‌بیند و صداها را نمی‌شنود. یعنی «ایمان بیاور تا بفهمی» یعنی با داغ دل و مهر لب دوست به دنیا آمده‌ایم، نه این‌که عقاید را با خود آورده باشیم و این عقاید مقدمه‌ی علم شده باشد. تقدم ایمان بر علم در همین حدّ قابل دفاع است وگرنه در مقابل تقدم علم بر ایمان قرار می‌گیرد.

آدمی با خط و نشان دوست به دنیا می‌آید و این با علم و ادراک نه‌تنها منافات ندارد، بلکه باید جمع شود.

گفت: شما هم که می‌گویید کارها با علم صورت می‌گیرد.

گفتم: از این پیش‌تر می‌روم و می‌گویم سیاست و زندگی و اخلاق جامعه‌ی متجدد با تفکر فلسفی در عالم جدید تناسب دارد.

گفت: پس شما هم می‌پذیرید که هر اقدام و عملی فلسفه‌ای دارد و بر اساس یک تئوری انجام می‌شود.

گفتم: نه فقط می‌پذیرم، بلکه آن‌چه می‌گویم برای نشان‌دادن فساد یا لااقل سطحی‌بودنِ این قول است.

گفت: عجیب است، از طرفی می‌گویید علم و سیاست و اخلاق عالم جدید اساس فلسفی دارد، و از طرف دیگر نمی‌پذیرید هر عملی مبتنی بر یک نظریه است.

گفتم: همین‌طور است و من نمی‌پذیرم که هرکس هرکاری بکند یک تئوری پشت آن است و حتی کارهایی که مبتنی بر تئوری است، نمی‌پذیرم عاملان آن ضرورتاً باید آن نظریه را بشناسند. مثلاً وقتی از این طایفه‌ی فلسفه‌بازِ کذائی که همه‌چیز را در تئوری می‌بینند، پرسیده شود احکام خبری با احکام انشائی چه نسبتی دارند؛ می‌گویند میان آن دو هیچ نسبتی نیست. این‌جا است که کسانی برای همه‌چیز یک تئوری می‌جویند، نمی‌دانند تئوری با عمل و زندگی چه نسبتی دارد. در جانب دیگر اکثریت اهل فلسفه اقرار دارند که جدایی میان نظر و عمل را امری متعلق به تاریخ بشر می‌دانند و نسبت میان فلسفه و علم و زندگی را تصدیق می‌کنند، اما نمی‌پذیرند که همه‌ی اعمال و افعال و کردارها مبتنی بر یک نظریه است، یا باید برای آن کردارها نظریه‌ای ساخته شود.

گفت: این‌که گفته می‌شود زمانه به حماقت مبتلی شده است و این حماقت را بیشتر در آثار نامداران زمان می‌توان دید، سخن دشواری است.

گفتم: وقتی کسی ملتفت حماقت نباشد و حماقت را نشناسد، پیدا است که گزارش حماقت را هم در نمی‌یابد. ولی سخن اگر سخن باشد، شنونده و خواننده‌ی خود را پیدا می‌کند، وانگهی آن‌که می‌بیند و تماشا می‌کند، باید گواهی بدهد و بگوید چه دیده است. من نمی‌گویم فلسفه احمق شده، اما همواره در معرض ابتلای به حماقت بوده و اکنون سخت به این بیماری مبتلا است. وقتی افلاطون در کتاب «نوامیس» به عنوان یک قانون‌گذار جرم خلاف‌کاران را تعیین می‌کند، فلسفه او را تبلیغ خشونت می‌دانند. یا معنی دموکراسی در آتن را با دموکراسی جدید یکی گرفته‌اند و هم‌چنین آزادی را. فراموش نکنیم یکی از جرم‌های سقراط، توهین به خدایان است. به نظرم همین اندازه که توقع داریم افلاطون تابع آراء عصر ما باشد، به خردمندی ستم شده.

گفت: می‌گویند شما به جبر تاریخ معتقدید چون می‌گویید افلاطون بر اساس شرایط تاریخی‌اش نمی‌توانست به آزادی معتقد باشد.

گفتم: برادر عزیز! ما در هر وقت و هرجا امکان‌هایی فرا روی خود داریم، بعضی کارها را می‌توانیم انجام دهیم و از عهده‌ی انجام بعضی دیگر برنمی‌آییم. دایره‌ی اختیار ما همان امکان‌ها است. اگر افلاطون در قرن پنجم قبل از میلاد حقوق بشر امروزی را بر زبان می‌آورد، لااقل بعضی از اجزای آن اندیشه غریب و مهجور بود که در گوش‌ها نمی‌گرفت. به عبارت دیگر گوش عالم یونانی در آن زمان مستعد شنیدن و پذیرفتن این قبیل معانی و سخنان نبود.

ما دو قسم سخن داریم: یکی سخن عامه که مردم در حدّ مشهورات و مسلمات خود سخن می‌گویند، سخن دیگر سخن شاعران و متفکران است که احیاناً به سخن «خلاف‌آمدِ عادت» می‌توان تعبیر کرد.

افلاطون سخنگوی عالَم و زمان خود بود و آثارش متضمن طرحی نو در تفکر است، نه این‌که مشهورات عالَم یونانیِ زمان خود را تکرار کرده باشد. اگر شما به آزادی معتقدید بگذارید فیلسوف هم آزاد باشد.

آزادیِ فردی گرچه سابقه‌اش به بحث‌های سوفسطائیان و افلاطون باز می‌گردد، اما در حقیقت تا قرن هیجدهم جایگاهی در تاریخ بشر نداشته، فرد در اصطلاح جدید با حقوق طبیعی که در بیانیه‌ی حقوق بشر بیان شده است، وجود و معنی پیدا کرده است و با یک نظر اجمالی به تاریخ می‌توان فهمید تا دوره‌ی جدید تاریخ غربی هرگز حکومت توتالیتر به آن معنی که در شئون زندگی افراد مثل آموزش و شغل و بهداشت دخالت کنند نبود، تا از این طریق جلو آزادی فردی افراد را بگیرد. و این را بدانید هر استبدادی هرچند خشن باشد، ضرورتاً توتالیتاریست نیست. حکومت تا دوره‌ی جدید جز اخذ خراج و مالیات و حفظ قدرت یا سازمان‌دادن نیروی نظامی نداشته است. این‌همه وظایف مثل آموزش عمومی و تأمین بهداشت و رفاه و پاسداری از حقوق مردمان و کار و کسب و صنعت ... ربطی به حکومت نداشته. حکومت توتالیتر اگر خیلی هم دموکراتیک باشد، لااقل بر تمامی این امور نظارت دارد و این است که فوکویاما و هانتینگتون و بوش به تصوری از دموکراسی می‌رسند که دموکراسی مشروط به هیچ شرطی نیست و مقدمات نمی‌خواهد و حتی با جنگ می‌توان آن را به هرجا برد.

گفت: شما گفتید ما حق نداریم به افلاطون بگوییم چرا به آزادی عقیده معتقد نبوده است.

گفتم: ما به هیچ‌ فیلسوفی نمی‌توانیم تکلیف کنیم که فلان رأی را بپذیرد و از رأی دیگر اعراض کند. مگر ما میزان حق و عدلیم که خردِ تاریخ باید با فهم و درک و زبان ما میزان شود؟

**مجلس هفتم**

توتالیتاریسم از تعارض میان سیاست و علم و تکنولوژی و فرهنگ پدید می‌آید.

من سودای تقدم توسعه‌ی سیاسی را سودایی بیهوده می‌دانم. تقدم توسعه‌ی سیاسی یعنی تملک آزادی و دموکراسی قبل از آشنایی با آن‌ها. آزادی باید در وجود افراد و در روابط میان مردمان و در سازمان‌ها و نهادها قرار گرفته باشد، وگرنه آزادی و دموکراسی که با إعمال قدرت صورت گرفته شود، با قدرت مخالف می‌رود.

آری! اگر راه توسعه‌ی سیاسی را می‌شناسیم و می‌توانیم بپیمائیم و عزم مردم بدان تعلق گرفته است، به فرضِ این‌که موانعی وجود داشته باشد، باید آن‌ها را رفع کرد ولی با آرزو کارها درست نمی‌شود. هر کشوری که طالب توسعه‌ی سیاسی است باید به فکر برنامه‌ی توسعه باشد و برنامه‌ریزی توسعه مستلزم درک شرایط و امکان‌ها است. من با برنامه‌ریزیِ توسعه‌ی سیاسی مخالف نیستم، اما سودای تقدم آن را بیهوده و حتی مضر می‌دانم ... راهْ تیره و دشوار است. ما که ده‌ها سال دشواری‌ها را سهل انگاشتیم، به کجا رسیدیم و می‌پنداریم غرب و جهان توسعه‌یافته هر مشکلی دارند این‌ها ربطی به دموکراسی و لیبرالیسم ندارد و این‌ها ثابت و پایدار در دسترس همه هست، شعارهایی مثل «پایان تاریخ» فوکویاما موجب فریب می‌شود، در حالی‌که او این کتاب را نوشت تا مشکل‌ها را بپوشاند.

یکی از مشکلات ما در فهم و درک تاریخ این است که می‌خواهیم جای خود را در تاریخ جدید غربی معین کنیم و چانه می‌زنیم که این جایگاه نزدیک‌تر به زمان کنونی باشد ... ما از بعضی جهات در قرن پانزده و شانزدهم هستیم و از جهات دیگر در قرن بیست و یکم ... در فلسفه و نظر با غرب شرکتی نداریم، مگر ما به راه تجدد قائلیم و به آن می‌اندیشیم؟ مصرف‌کردنِ میوه‌ی تجدد مثل آن است که کاری نداشته باشیم چرخ چگونه می‌گردد، ما هم با آن بگردیم. حداقل نباید پیش پای خود را نگاه کنیم ببینیم قدم کجا می‌گذاریم؟ وقتی نتوانستیم جای خود را در تاریخ معین کنیم، چگونه عقب‌ماندگی‌ها را می‌توانیم باز شناسیم؟ چه نداریم که باید داشته باشیم و آن با خریدن جبران نمی‌شود؟ آیا آن درک و خردی نیست که خریدنی نیست؟ اشتراک در مصرف دلیل بر هم‌عهدبودن و هم‌زمان‌بودن نیست، مقلد یک تاریخ‌بودن عین بی‌تاریخی است. آزادی را نمی‌توان از بازار خرید، اما می‌توان پول نفت را داد و موبایل و کامپیوتر خرید.

در مورد تاریخ نظر من این است که زمان حقیقی زمانی خالی نیست که حوادث در آن قرار گیرند. زمان تاریخی با تفکر و حقیقت و آزادی آغاز می‌شود و قوام می‌یابد. تاریخ، شرح و بسط آثار این تفکر و حقیقت است.

اروپای غربی و آمریکای شمالی در طلب آزادی بودند، منتهی آزادی را عین قدرت بشر گرفتند. وقتی آزادی عین قدرت باشد به مرحله‌ای می‌رسد که خود را نابود می‌کند. اکنون غرب به چنین مرحله‌ای رسیده و به این جهت دیگر آینده ندارد.

ما در هیچ مرحله از تاریخ غرب زندگی نمی‌کنیم، نه در عصر گالیله و بیکن و دکارت و شکسپیر هستیم و نه در قرن هجدهم، نوزدهمِ دیدرو و مونتسکیو و روسو و کانت و گوته و هگل و نیچه، وگرنه باید نیچه‌ای های ما سخن بگویند. دانشمندان و شاعران ما به عالم غربی تعلق ندارند و راه غربی‌شدن را نشان نمی‌دهند. هرچند فعلاً غلبه‌ی تاریخ غربی، تاریخ‌ها را کم‌نور و خاموش کرده.

ما اگر نان و آزادی می‌خواهیم جز این‌که رو به سوی عقل و تفکر کنیم، راه دیگری نداریم. اعراض از تفکر، نان و آب نمی‌شود.

فلسفه به آن معنی سود ندارد که اگر کسی در آن به عنوان وسیله‌ی رسیدن به سود و قدرت نظر کند فلسفه از او می‌گریزد. اگر فلسفه غایتی بیرون از خود پیدا کند دیگر فارغ و مستقل از سود و زیان نیست و تفاوت نمی‌کند که غایتش آزادی سیاسی باشد با قهر و قدرت.

فلسفه اگر فلسفه باشد در تأمین مقاصد خیر مؤثر است، اما اگر آن را وسیله کردید و خواستید مستقیماً در خدمت خیر و مصلحت خصوصی و عمومی قرار گیرد، به مقصود نمی‌رسید. چون وقتی تکلیفی برای فلسفه معین کنید که بر عهده‌اش نیست، آن را از حقیقت و ماهیت خود خارج کرده‌اید..... فلسفه که به‌وجود می‌آید، چیزی را بنیاد می‌گذارد و شاید بنیادی را ویران کند.

فیلسوف در تفکرش به سیاست اعتنای تام دارد. حکومت‌کردن یک چیز است و تأمل‌کردن در نظام شهر و کشور چیز دیگر.... ممکن است فیلسوفی به جزئیات نپردازد، اما وقتی بنیان یک دوره‌ی تاریخی گذاشته می‌شود، می‌اندیشد آن دوران چگونه بی‌سیاست باشد .... دکارت گزارش‌گر ولادت و ظهور بشر جدید و عالم تازه است.

**مجلس نهم**

- وقتی گفته شود مرز اخلاق از سیاست جدا است، عملاً یعنی سیاست به هیچ امر اخلاقی نمی‌اندیشد و در این راستا فرقی بین ماکیاول و بسیاری از فیلسوفان نخواهد بود. چون ماکیاول و دکارت و اسپینوزا چیزی جز این نمی‌گفتند که ما به حکم خرد عمل می‌کنیم.

- ملاک‌های این زمان را ملاکِ حکم در باره‌ی همه‌ی تاریخ‌ها قراردادن بدترین صورت نسبیت‌باوری است، آیا مقبولات سیاسی زمان ما می‌تواند ملاک حکم در باره‌ی تفکر فیثاغورث و ارسطو و فارابی باشد؟

- این آزادیِ زمان ما از کجا آمده و تا کی و با چه شرایطی پایدار می‌ماند؟

فیلسوف لازم نیست که در مسائل سیاست بحث کند. همین‌که او به وضع و مقام انسان در عالم می‌پردازد بنای سیاستی را گذاشته است.

- قانون‌گذارِ مدینه در یونان حلقه‌ی واسط میان زمین و آسمان بود و نبض‌شان با نبض مدینه میزان شده بود، ولی آن‌چه می‌گفتند و می‌نوشتند مأخوذ از آراء اهالی مدینه نبود، آن‌ها هنوز به فرد و آزادی‌های فردی قائل نبودند، آن‌ها بیشتر به مدینه و ایدآل‌های آن فکر می‌کردند. آزادی، حکم‌کردن و فرمان‌روایی بود، اما فرمان‌روایی بر خویش و محدودکردن خود و دیگران برای تحقق ایدال‌های مدینه.

همه‌ی وجود آدمی تفکر نیست

- آری! فلسفه‌ی افلاطون از علائق سیاسی فیلسوف منفک نیست، اما علائق سیاسی افلاطون همان علائق فلسفی اوست و اگر در وجود شخصْ عنصر اصلیِ جهت‌دهنده‌ی فکر و عمل، فلسفه باشد، فلسفه را تابع خود می‌کند، البته در فلسفه و تفکر ارتباط بسیار ظریف است.

گفتم: فلسفه با راز آغاز می‌شود ولی خیلی زود راز را می‌پوشاند و آن را به گوشه‌ی غفلت می‌راند.

فلسفه مجموعه‌ی نکته‌ها نیست، بلکه حادثه‌ی تاریخی است، چنان‌چه کلّ فلسفه‌ی افلاطون هم نشانه‌ی تحول بزرگ در یونان و جلوه‌ی تاریخ دیگر بود. اما نکته‌ی مهمی که می‌خواهم بگویم این است که چون فلسفه‌ی افلاطون در دوره‌ی جدید منظور نظر متفکران قرار گرفت، سیاست جدید اروپا نیز با آن ساخته شد.

افلاطون می‌گوید: پس بیایید جامعه‌ای را که در نظر داریم از راه بحث و گفتگو تأسیس کنیم،(پایان کتاب سوم نوامیس) این سخنان نشانه‌ی پایان‌یافتن یک عهد بود.

**مجلس دهم**

البته تفکر افلاطون، هم نشانه بود و هم تذکر. او اعلام‌کننده‌ی پایان یک دوران و آغازکننده‌ی دوران دیگر بود. افلاطون تلقی تازه‌ای از نظم مدینه و زمان زندگی پیش آورد. مدینه‌ی افلاطون مدینه‌ی عقلی است، ولی مدینه‌های یونانی مدینه‌ی خدایان و آدمیان بود، افلاطون عنصر انسانی را در مدینه تقویت کرد.

گفتم: افلاطون آموزگار آزادی و حکومت عقل در طی دوهزار و پانصدسال تاریخ و مخصوصاً در دوران جدید بوده است ... او نظم جهان و نظم مدینه را متناسب و متناظر دانست و گفت کسی می‌تواند قانون‌گذار مدینه باشد که از چگونگی گردش کار جهان و قوانین آن مطلع باشد ... و مقصود او از سیاست، نحوه‌ی سکنی‌گزیدن و به‌سربردن در مدینه است ... آدمی در همه‌ی اوقات و هرجا که هست، چه بداند و چه نداند، وجودش با نسبت‌هایی که دارد متعیّن می‌شود. افلاطون در طلب فهمِ نسبت با دیگران و با جهان و با خدایان بود و در این تفکر به نکاتی جز آن‌چه پیشینیان او می‌دانستند و می‌اندیشیدند رسید. یعنی افلاطون نظام عقلی را بنیان‌گذاری کرد و لذا است که عرض کردم افلاطون آموزگار همه‌ی کسانی است که صورت‌های مختلف سیاست عقلی را طرح می‌کنند.

- حکومت در کشوری که مردم آن آزادی را به جان درک کرده‌اند، آزادی مردم را رعایت می‌کند.

من دوست دارم با افلاطون آشنا شوم، نه این‌که قبل از آشنایی طرفدار یا مخالف او باشم، و پس از آشنایی هم موافقت و مخالفت فلسفی است و نه ایدئولوژیک.

- فلسفه بدون اثر و نتیجه نیست، اما این اثر و نتیجه در فکر و روح و عمل مردمان ظاهر می‌شود. فلسفه، آدم و عالم را دگرگون می‌کند، اما فلسفه، علمِ کاربردی نیست و اگر کاربردی بود فلسفه نبود ... پس وقتی این جمله یا آن عبارتِ ارسطو و کانت را منشاء اثر معین می‌دانید، در حقیقت علم را با فلسفه اشتباه کرده‌اید.

- دروغ‌گویی اگر عادت نباشد، با قصد معین به زبان می‌آید و ناظر به مصلحتی است و البته اگر عادت باشد، بسیار زشت است.

**مجلس یازدهم**

در تاریخ جدید غربی، دو اصل از ابتدا در کار بوده که عبارت‌اند از آزادی و قهر و تسخیر که جمع‌شدن‌شان آسان نیست، ولی در عین حال در طیّ مدت پانصدسال با هم جمع شده‌اند. کانت یکی را به قلمرو وجود انسان و اخلاق متعلق می‌داند و دیگری را به جهان طبیعت، و این که انسان در نسبت با خود از اصلی پیروی می‌کند و در نسبت با طبیعت با اصلی متضاد و معارض، قضیه‌ی ساده‌ای نیست. زندگی امروز بشر در پی فلسفه‌ی دکارت و کانت قوام پیدا کرد. راه حل کانت در مسئله‌ی آزادی و ضرورت تا جایی بود که لیبرالیسم غربی به موازات تکنیک پیش می‌رفت ولی اکنون این همراهی وجود ندارد. کانت گفته قلمرو علم منطقه ضرورت و موجبیت است و اخلاق جهان آزادی است، آزادی بشر را با پدیدآمدن عقل منورالفکری و خروج از محجوریت یکی دانسته، در حالی‌که در منورالفکری چیستِ عقل تکنیک با آزادی پیوند می‌خورد. دو اصل آزادی و غلبه در انتهای راه بیشتر به معارضه نشسته‌اند.

آزادی فرع بر عقل تکنیک است

گفت: علم و تکنولوژی به بشریت قدرت بخشیده و او را آزاد کرده است. گفتم: حرف عمیقی است.

گفت: ولی این آزادی، آزادی از بعضی قهرهای طبیعت است و آن را با آزادی اخلاقی و سیاسی نباید اشتباه کرد.

گفتم: درست است، اما توجه کنید که در تاریخ غربی «آزادی از ...» و «غلبه بر ...» با هم آغاز شده‌اند و آزادی به «آزادی برای غلبه‌ی تامّ و همه‌کاره‌شدنِ تکنولوژیِ اطلاعات» مبدّل شده است. آیا این آزادی لازمه‌ی «غلبه بر ...» نیست؟ البته این غلبه به تسخیر طبیعت مادی خاتمه نمی‌یابد.

اصل غلبه به اصل آزادی برمی‌گردد و آن هم «آزادی از ...» و «آزادی برای ...» و هم اکنون آزادی برای قدرت به آزادی برای قدرت تامّ تمدن غربی تبدیل شده، همچنان‌که دموکراسی دیگر آن آورده‌ی خوب تاریخ غربی نیست، بلکه وسیله‌ای برای توسعه‌ی ارزش‌های بی‌ارزش‌شده‌ی غربی است.

لیبرالیسم فارغ از اصل غلبه نبوده و اکنون وابستگی‌اش به این اصل بیشتر آشکار می‌شود ... لیبرالیسم هم مثل همه‌ی ایدئولوژی‌ها مقصدی جز قدرت ندارد و البته برای آزادی هم قدرت لازم است.

فلسفه تفکر است و باید در باب عالم کنونی و وضع آن تأمل و تفکر کرد.

فکر می‌کنم جهانِ مبتنی بر اصل غلبه نمی‌تواند بدون خشونت باشد و لذا آمریکایِ نیمه‌ی قرن اولِ قرن بیستم که مثال بهترین دموکراسی در جهان است، بمب اتمی‌اش را در هیروشیما آزمایش می‌کند.

**مجلس دوازدهم**

گفت: شما باید همانی باشید که آن‌ها می‌پندارند.

در فرهنگ گذشته آزادی در مقابل بردگی است و این غیر معنی آزادی است که در رابطه با دموکراسی است. آزادی به معنی قطع علائق از غیر دوست بود.

فلسفه دیگر ره‌آموزِ آینده نیست، فلسفه‌ای که با آن تاریخ و فرهنگ و تمدن غربی قوام یافته، دیگر حتی قوت آن را ندارد که ساخته‌ی خود را حفظ کند.

البته فلسفه تفکر اصلی و اصیل دوهزار و پانصدسال تاریخ بشر بوده. فلسفه نه فقط در قوام عالم غربی بلکه در تاریخ اسلامی ما نیز مؤثر بوده است. اکنون هم بدون رجوع به فلسفه، تفکر دشوار می‌شود و جایی که تفکر نباشد، افق آینده تاریک و بسته است ... مردم جهان توسعه‌نیافته، جهان متجدد را بدون درک فلسفه نمی‌توانند بشناسند و بدون آشنایی با این جهان کاری نمی‌توانند بکنند ... از فلسفه بی‌نیاز نیستیم، اما از آن توقع بیش از حدّ نباید داشت.

فلسفه سخن نابهنگام است و امر نابهنگام چگونه مطلوب باشد.